



۱۴۰۲/۰۴/۱۳ - ۰۲:۰۷

وقتی فریاد زدن شغل روزانه می شود

## داد معاش



روزنامه ایران: زندگی شان با پیاده رو گره خورده است. می گویند اگر ما نباشیم کسی رغبت نمی کند برای دیدن مغازه های پایین پاساژ همین چند پله را پایین برود. کارشان هم تخصصی است. پلاکارد بزرگی به دست می گیرند و داد می زنند، البته سر کسی داد نمی زنند. از رهگذران می خواهند برای خرید کتاب یا هر چیزی که فکر می کنند در پاساژهای خیابان انقلاب پیدا می شود سری هم به طبقات پایین یا بالا بزنند. از نوشتن پایان نامه و همه نوع کتاب های کمک درسی تا گلس گوشی موبایل و لوازم جانبی آن. یک جمله را صدفبار تکرار می کنند. با چشم رهگذران را هم زیر نظر دارند. می گویند با یک نگاه متوجه می شوند کی دنبال چه چیزی است. سعید پلاکارد را برای چند لحظه زمین می گذارد تا استراحت کند. با خنده می گوید آنقدر یک جمله را از صبح تا شب تکرار می کنم که وقتی به خانه می رسم نای حرف زدن ندارم. گاهی هم در خواب با صدای بلند این جملات را تکرار می کنم. به هر حال این هم شغل ما است. اگر نباشیم کسی برای خرید به مغازه های پایین

یا بالای پاساژها سرک نمی‌کشد.

کمی آن طرف‌تر چند نفری با پلاکاردهای تبلیغاتی که روی آن نوشته فروش پایان‌نامه و کمک درسی دور هم جمع شده‌اند و بلندبلند حرف می‌زنند. یکی از آنها به اعلامیه پشت ویتترین یکی از مغازه‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید: خدایا مرز تا همین چند روز قبل اینجا کنار ما داد می‌زد و کتاب می‌فروخت اما اجل مهلت نداد.

این قصه شغلی به نام «دادزن» است که در دل خیابان‌های شهر نشسته، شغلی که با افزایش شهرنشینی حالا وجودش میان کسبه بیشتر نمود پیدا کرده و نبودش به گفته این صنف یک خلأ بزرگ در کار کسبه است.

### داد طبقاتی

نرسیده به خیابان 16 آذر پلاکاردی در دست گرفته و دائم تکرار می‌کند پایان‌نامه، پروپزال، انتخاب موضوع و دکتری. محمد 19 سال دارد. دانشجوی ترم سوم حقوق است و آنقدر دنبال کار گشت تا بالاخره توانست این کار را پیدا کند. وقتی صحبت از کار دادزنی و سختی‌های آن می‌شود عرق پیشانی‌اش را با دست پاک می‌کند و می‌گوید: «تازه کارم را شروع کرده‌ام و بدون هیچ مدرک و سندی قبول کردند در این کار مشغول شوم. دستمزدم روزی 400 هزار تومان بابت 8 ساعت کار است. از 9 صبح تا 5 بعدازظهر همین جا می‌ایستم و داد می‌زنم، البته به نسبت کارهای قبلی که می‌کردم بد نیست.»

یکی از سختی‌های این کار شاید همین فریاد زدن و تکرار دائم باشد که به مرور زمان روی سلامتی تأثیر می‌گذارد. فکر کن 8 ساعت در روز مجبور باشی جملات تکراری خودت را بشنوی. دیگر روح و روانی برایت باقی نمی‌ماند. اما برای من پول درآوردن در اولویت قرار دارد و مهم نیست چه کاری باشد و چقدر سختی بکشم چون انتخابی ندارم. بنابراین مجبورم 8 ساعت در روز در یک متر جا بایستم و داد بزنم و مشتریان را به طبقه سوم پاساژ هدایت کنم. تا روزی هم که کار مناسب دیگری پیدا نکنم همین این کار را ادامه می‌دهم.

محمد درباره ضرورت وجود دادزن‌ها می‌گوید: «این یک شغل در دل شغل‌های دیگر است و حتی به نظر من یکی از مشاغل ضروری است چون بعضی مغازه‌ها در زیرزمین یا طبقات بالای پاساژها قرار دارند، مشتریان هم کمتر حوصله می‌کنند به آنها سر بزنند و کار ما هم تبلیغ این مغازه‌ها و محصولات آنهاست و می‌توان گفت خیلی هم مؤثر است.» چند قدم آن طرف‌تر دانیال با چند جلد کتابی که در دست گرفته با صدای دورگه‌اش زیرزمین پاساژ را نشان می‌دهد: «کتاب‌های مغازه‌های پایین با 50 درصد تخفیف فروخته

می‌شود. کتاب می‌خواهی، جزوه می‌خواهی برو پایین.» دانیال دانشجوی مدیریت است و این کار را به عنوان یک کار پاره‌وقت انتخاب کرده است. درآمد روزانه‌اش 250 تا 300 هزار تومان است و ادامه می‌دهد: «سه سالی می‌شود مشغول این کار هستم. از صبح تا عصر یک جا می‌ایستم و داد می‌زنم. هر چقدر فن بیان بهتری هم داشته باشی مشتری بیشتری جذب می‌کنی و این در فروش مغازه‌دار تأثیر می‌گذارد و به تبع آن دستمزد بیشتری می‌گیری. اما این شغل نه بیمه دارد و نه هیچ امنیت شغلی. تا دلت هم بخواهد به سلامت فرد آسیب می‌زند، اما چاره‌ای نیست. من از اتباع هستم و برای پیدا کردن کار و استخدام در بسیاری شرکت‌ها و سازمان‌ها مشکل دارم.»

دانیال به بیماری حنجره‌اش هم اشاره می‌کند و می‌گوید: «تارهای صوتی‌ام آسیب دیده و صدایم دورگه شده است. شب‌ها که به خانه می‌روم حتی نمی‌توانم دیگر صحبت کنم و گوشه‌ای ساکت می‌نشینم چون واقعاً حال حرف زدن هم ندارم.»

سراغ یکی از کتاب‌فروش‌های زیرزمین پاساژ می‌روم. ناصر با حوصله مشغول مرتب کردن قفسه کتاب‌ها است. وقتی از او درباره دادزن‌هایی که در پیاده‌روها می‌ایستند می‌پرسم، به بالا رفتن فروش کتاب‌های مغازه‌اش بعد از به‌کار گرفتن دادزن اشاره می‌کند و می‌گوید: «کتابفروشی ما طبقه زیرزمین است و برای جلب مشتری باید از دادزن استفاده کنیم تا دیده شویم و مشتری جذب کنیم. با وجود آنها درآمد ما هم بهتر از قبل شده است. آنها معمولاً 8 ساعت کار می‌کنند و من هم روزانه 350 هزار تومان پرداخت می‌کنم اما بیمه و مزایای دیگر ندارد چون برای من صرف نمی‌کند و در این موضوع با هم به توافق رسیده‌ایم. اکثرشان هم جوان هستند و جویای کار. برای جذب مشتری هم باید فن بیان خوب و صدای رسا داشته باشند، اما این شغل متأسفانه به مرور زمان به فرد آسیب می‌زند. به هر حال آنها هم باید نان دربیابند و چاره‌ای ندارند.»

### **دادهای سرخط**

شرق میدان انقلاب، جایی که تاکسی‌های زرد رنگ قطار شده‌اند، مرد با صورتی آفتاب‌سوخته مسافران را برای سوار شدن به مقصد هدایت می‌کند. عباس 53 سال دارد، اما سختی کار صورتش را پر از چین و چروک کرده و بیشتر از سنش نشان می‌دهد. می‌گوید 22 سال است در این خط کار می‌کند و راننده‌های خط نبود او را باعث بی‌نظمی می‌دانند. وقتی صحبت از سختی‌های کار دادزنی و مسافر گرفتن می‌شود، سری تکان می‌دهد و می‌گوید: «از سال 80 تا الان در حال دادزدن هستم. یک بار هم آنقدر به من فشار وارد شد که مجبور شدم جراحی کنم. تارهای صوتی‌ام هم آسیب دیده و صدایم دورگه

شده است اما چاره‌ای ندارم.» عباس درباره ضرورت حضورش در ایستگاه تاکسی و این شغل می‌گوید: «این شغل شاید در جایی به‌عنوان یک شغل تعریف شده ثبت نشده اما بسیار مهم است. اگر من نباشم نظم خط به هم می‌خورد و بسیاری از خودروهای شخصی و متفرقه در ایستگاه می‌ایستند و مسافران را سوار می‌کنند، در حالی که با داد زدن، مسافران را به سمت تاکسی هدایت می‌کنم ضمن اینکه اجازه نمی‌دهم کسی بدون نوبت مسافر در خط سوار کند. با این همه سختی شغل ما امنیت شغلی ندارد. هیچ کسی و هیچ چیزی تضمین‌کننده این شغل نیست و با وجود سختی کار نه بیمه‌ای داریم و نه پشتوانه‌ای.»

حرف درآمد این کار که می‌رسد عباس می‌گوید: «از 7 صبح تا 4 بعدازظهر کار می‌کنم. زمستان و تابستان با تمام سختی‌ها روزانه 200 هزار تومان و روزهایی هم که مسافر کم باشد 100 هزار تومان دریافتی من است.»

چند متر جلوتر مرد میانسالی با صدای بلند رهگذران را به خوردن بستنی خنک دعوت می‌کند. «هوا گرمه، بستنی و آبمیوه خنک‌تان می‌کنه، اگه می‌خوای گرم‌زده نشی برو تو یه بستنی و آبمیوه خنک بزن به بدن.» سه‌هنگامی اهل آذربایجان است و 60 سال دارد. می‌گوید: «هفته‌ای سه یا چهار روز اینجا از 10 صبح تا 6 عصر کار می‌کنم و بقیه روزها را هم مسافرکشی می‌کنم. کار سختی است. باید از صبح زیر نور آفتاب اطراف مغازه بچرخم و داد بزنی تا مشتری جذب کنی، هر چقدر هم موفق‌تر باشی دستمزد بهتری می‌گیری. البته من مثل جوانان توان جسمی‌ام بالا نیست و صدایم می‌گیرد، برای همین نیمی از هفته را اینجا کار می‌کنم.»

آفتاب در حال غروب است و نسیم خنک کمی از گرما را کم می‌کند. از میدان اصلی دور می‌شوم اما صدای دورگه عباس‌آقا هنوز هم شنیده می‌شود. بازار یک نفر حرکت. از جلوی چند پاساژ رد می‌شوم. صدای نوارهای ضبط شده که جای دادزنها را گرفته توجهم را جلب می‌کند. جملات تکراری برای جلب مشتری. کتاب می‌خوای انتهای پاساژ. کتاب‌های کمک‌درسی و دانشگاهی با نصف قیمت. کمی آن طرف‌تر سعید که پلاکارد زردرنگی در دست گرفته با دست اشاره می‌کند و می‌گوید: «این صدای یکنواخت چند ساله که این جملات تکراری را می‌گه. با این اوضاع و احوال و گران شدن کتاب، وقتی خرید کم بشه مغازه‌دارها هم این صدای ضبط شده را جایگزین ما می‌کنند.»

انتهای پیام/

مسافران

تاکسی

شغل

دیدگاهی جهت نمایش وجود ندارد.



### اطلاعات خبر



23524

کد خبر

جامعه

سرویس

۱۴۰۲/۰۴/۱۳ - ۰۲:۰۷:۴۱

تاریخ انتشار

۱۴۰۲/۰۴/۱۳ - ۰۲:۰۷:۴۲

آخرین به روز رسانی

.

تعداد دیدگاه